

تأیلات نو در فرهنگ جهان معاصر

در گذشته کلماتی بود که دست کم برای بیشتر افرادی که متعلق به يك گروه معين اجتماع بودند مفهوم روشنی داشت . اما با وجود گسترش بی سابقه وسایل ارتباطی زمان ما وامكانات بی سابقه ای که برای پیدایش يك زبان مشترك بوجود آمده است بسیاری از این کلمات آنچنان زیر و رو شده و در قالب های مختلف بکار رفته که برای هر کس معنایی متفاوت پیدا کرده است . شاید کلمه فرهنگ از آن قبیل باشد . از اینرو قبل از اینکه در این باره سخنی بگویم بر آن شدم که خود «فرهنگ» جامعی را باز کنم و ببینم تعریف رسمی این کلمه را در کتب معتبر چگونه کرده اند . از لیتره و لاروس و ربر (که علاقه خاصی بدان دارم) گرفته تا وبستر و معین - دیدم تعاریفی که از کلمه فرهنگ شده آنقدر زیاد و مختلف

تقدم

دکتر محمد رضا

سازمان نشر عالی
وزیر علوم و آموزش عالی

۱ - مقاله حاضر که از فرهنگ و جبر زندگی گفت و گو میکند ، در واقع در فلسفه تاریخ و فرهنگ گفتاری بس نو و پیشروانه است و ما توجه محققان و بینش وران را به ژرف نگری نویسنده دانشمند آن جلب می کنیم -

بررسی های تاریخی

است که صرف نظر کردم ، بخصوص آنکه هیچکدام آنها با اثری که این کلمه خاص در ذهن من گذاشته است وفق نمیداد . تنها ، مثلی را از قول ادوار هریو در یکی از آنها دیدم که سخت بدلم نشست و بخاطر سپردم تا آنرا نقل کنم . بگفته هریو «فرهنگ آن چیز است که میماند وقتی که همه چیز دیگر فراموش شده است !» بدین خاطر سعی کردم کلمه فرهنگ را به مفهومی که خود از آن دارم تعریف کنم تا لااقل در این گفتگو ابهامی پیش نیاید . بنظر مرسید که بدین شکل هر ایرادی هم متوجه این تعریف ذهنی گردد دست کم این امتیاز را خواهد داشت که تا حدودی گفتگو را آسان تر میکند . با اجازه شما این تعریف را نقل میکنم :

فرهنگ را میتوان مظهر همه ارزشها و وسایلی دانست که بکمک آن انسانها بطور انفرادی یا دسته جمعی میکوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواستهای آزادی و خرد انسانی سازگار کنند و از آنراه زندگی و ارتباط خود را با جهان زیباتر و زایاتر سازند .

این تعریف را با آنکه کلی بنظر می رسد از آن جهت می بسندم که فرهنگ را جزئی از مبارزه بزرگ انسانها در راه زندگی وحیثیت انسانی میسازد ، تمایز فرهنگ را از مقوله های دیگر تا حدی مشخص میکند و در عین حال وجه مشترك آنچه را که فرهنگ های مختلف می نامند بیان میدارد . اینک به جنبه های مختلف این تعریف می پردازم .

از جبر زندگی و محیط شروع میکنم که وجه مشترك همه انسانها و اجتماعات بشری است . این جبر ممکن است صورت دنیای لخت و بی رحم ماقبل تاریخ را بخود گیرد یا به شکل محدودیتهای مرئی یا نامرئی اجتماعات پیشرفته امروز درآید ، ممکن است چهره فقر و گرسنگی و جهل و بیماری را داشته باشد یا بصورت مجموعی از ترسها و عقده های روانی و حس تنهایی و بیگانگی بشر تجلی کند ، ممکن است از راه محدودیتهای اقتصادی و اجتماعی يك اجتماع با اصطلاح آزاد پدیدار گردد یا مستقیماً بصورت يك سیستم استعماری خارجی بر منتهی تحمیل شود . هر چه باشد حتی در مواقعی که فشار این جبر محسوس نیست بشر هر کجا و در هر موقعی باشد با مظاهر گوناگون آن روبروست . این يك واقعیت مشترك زندگی همه مخلوقات است .

اما واقعیت دیگر ، واقعیت مهم تر ، واقعیتی که مسأله «فرهنگ» و نقش

آدمیت و موجودیت روحی و فکری او را بمیان میکشد ، در چگونگی و طرز روبرو شدن انسانها با جبر زندگی است . در اینجاست که بین ما و سایر مخلوقات ، بین صاحبان فرهنگ و اقوام باصطلاح وحشی و فاقد فرهنگ ، واکنشها فرق میکند . چارپایان و جانوران راهی جز آن ندارند که خود را تسلیم محیط سازند و با آن منطبق شوند . آنها نمیتوانند محیط خارج را تغییر دهند و بر جبر تسلط یابند چون فاقد شعور و تفکر و فرهنگند . و حتی آنجا که در مقام چاره- جوئی و دفاع از خود بر می آیند ، چون واکنش آنها اساساً جنبه غریزی و حیوانی دارد ، «فرهنگی» بوجود نمی آید زیرا دو عامل آزادی و خرد (بمعنای فلسفی آن) در آن راه نمی یابد . در مقابل ، حتی انسان نشاندرتال همین که نخستین آگاهی را نسبت به اندیشه و آزادی انسانی خود بدست می آورد و در راه بیان و اعمال آن گام بر میدارد به آستانه فرهنگ راه می یابد . و این حکایت همه انسانهایی است که از نیروی اندیشه و خرد برخوردارند و به آزادی خود آگاه . اینها طور دیگر با جبر زندگی روبرو میشوند . میکوشند تا دنیای خارج را ، از راه دانش و بینش و آفرینش ، با مقتضیات رشد و آزادی خود سازگار سازند ، به ستیزه جوئی با کائنات میروند ، آنجا که پیروز میشوند با نیروئی بیشتر طرح پیروزی تازه ای را میریزند و آنجا که شکست میخورند از راههای دیگر از راههای آفرینش هنری و علمی ارتباطهای تازه با جهان واقعیات برقرار میکنند . با جبر زندگی در بازی و آزمایش دائم بسر میبرند و در این تلاش دائم امکانات آزادی و خرد انسانی را در خدمت زندگی قرار میدهند تا آنرا غنی تر و زیاتر کنند . بدین شکل دانشمندی که به اختراع یا کشف تازه ای میرسد ، موسیقی دانی که درد و شادی خود را به راز آهنگش می سپارد و از آنراه برتری روح آزاده خود را بر جبر زندگی می سپراید ، هنرمند یا نویسنده ای که با پیام خود - یا از راه سازندگی و یا از راه هجو و اعتراض - موجودیت خود را بعنوان انسانی آزاد و خردمند محرز میدارد و بدنبال آنها صدها هزار انسان ناشناسی که هر يك بنحوی در تلاشند تا مرزهای جبر را در حد امکانات خود بیشتر ببرند و بر زیبایی و ارزش انسانی زندگی بیفزایند ، اینها همه بنحوی در پیدایش و گسترش فرهنگ جهانی شرکت میکنند و بدان شکل و محتوی می بخشند . فرهنگ ، حاصل این تلاشها و در نتیجه فراگردیست که از آن راه انسانها جبر تحمیلی زندگی و محیط را رد میکنند و میکوشند تا با ایجاد نظامی انسانی جهان خارج را با مقتضیات و خوشبختی و رشد کامل خود هردم سازگارتر سازند .

میتوان گفت که هر ملت زنده‌ای، در هر کجا و موقعی باشد، فرهنگ خود را دیربازود بدست می‌آورد چون برخوردار اندیشه آزاد انسانها با چهر زندگی همه‌جا زائیده ارزش‌هایی است که جمع آنرا فرهنگ يك ملت تشکیل میدهد. در عین حال میتوان گفت که این فرهنگها، هر چه باشند ناچار وجه مشترکی دارند که از تلاش همگانی در ایجاد ارتباطاتی زیباتر و بارورتر با دیگران و جهان خارج برمی‌آید.

اینک ببینیم چنین تلاشی دردنیای معاصر، در چه شرایطی انجام میگیرد؟ قدرتی که بشر امروز از لحاظ گسترش نیروی تولیدی و تأمین وسایل مادی رفاه و آسایش خود بدست آورده است بی‌شک در تاریخ چند هزارساله دنیا بی‌سابقه بوده است. در کشورهای صنعتی پیشرفته این قدرت با آهنگی روز افزون گسترش مییابد و روابط انسانها را با یکدیگر و با اجتماعات خود تغییر میدهد. سرعت این تحولات انقلابی، تجمع قدرت در دست واحدهای مرئی یا نامرئی، گسترش نیروهای سازنده و تخریبی بموازات یکدیگر، مقتضیات حفظ و رشد سازمانهای عظیم اجتماعی و صنعتی، همگانی شدن ارتباطات جمعی، رشد سریع تضادهای گوناگون از جمله تشدید حس بیگانگی از خود و بیگانگی فرد نسبت به اجتماع (یا باصطلاح جامعه شناسان الیناسیون) از عواملی هستند که مجموع آنها تغییرات کیفی بی‌سابقه‌ای در سالوده اجتماعات کنونی بوجود آورده و ماهیت جبر زندگی را نیز عوض کرده است. رویهمرفته یورش بی‌سابقه نیروهای سازمانی و تکنولوژی در زندگی افراد و اجتماعات از یکسو بسیاری از نگرانی های سابق بشر را تسکین داده و از سوی دیگر اضطراب و ترس‌هایی تازه در او بوجود آورده است. آنچه شایان مطالعه است جهت های مختلفی است که در اثر این دینوع واکنش در تحول فرهنگ یا فرهنگ های جهانی پدید آمده است.

ابتدا از «فرهنگی» سخن میگویم که روبروای طبیعی تغییرات بزرگ تکنولوژی و علمی زمان ما را تشکیل میدهد. و شاید آنها که فرهنگ را بمعنای سنتی و کلاسیک آن تلقی میکنند حتی حاضر نباشند که نام «فرهنگ» را بدان بدهند. اما با توجه به تعریف های رسمی این کلمه از جمله معنایی که از آن در دائرة المعارف فرانسه دیده میشود و فرهنگ را «مجموع اطلاعات و دانشی میدانده که در ذهن جذب میشود و بر غنای آن میفزاید» ناچاریم که به مجموع ارزش‌هایی که روبروای تمدن مادی و تکنولوژی چند يك از پیشرفته ترین اجتماعات کنونی ما را تشکیل میدهد کلمه فرهنگ را اطلاق کنیم.

«فرهنگی» که بدان اشاره کردم مجموع ارزش‌هایی است که از لابلای مظاهر

گوناگون این اجتماعات هم‌اکنون بر زندگی میلیون‌ها فرد بشر مستولی شده است و از راه گسترش وسایل ارتباطی - پیشرفت تمدن مصرفی - رخنه سینما و رادیو و تلویزیون و صفحه در تاروپود زندگی افراد - تنوع ازدیاد تجمعات و کنفرانسها و کنگره‌ها - و وسایل تفریح و مسافرت و انواع واقسام «گاجت»های تازه، نوعی یگانگی و یک پارچگی به این اجتماعات بخشیده است .

ارزش انسانی این فرهنگ جدید هر چه باشد قدر مسلم آنست که توسعه آن هم‌اکنون انسانهای تازه ای نیز پدید آورده است که یکی از جامعه شناسان نامی فرانسه هابری لوفوربحق نام *Cyberanthrope* یا انسان سیبرنتیک را در برابر *Anthrope* یا انسان کلاسیک بدان گذارده است .

سیبرنانتروپ یا انسان سیبرنتیک (که خود علم حکومت از طریق ماشین است) انسانی است که با انسان خودکار یا *Robot* فرق بسیار دارد چون در حقیقت انسان خودکار از خلاق سیبرنانتروپهاست . انسان سیبرنتیک هم از انسان خودکار میترسد و هم او را تحسین میکند ولی خودش بهیچوجه خود کار نیست . اما برای مفاهیم تجریدی از قبیل انسان و خوشبختی و عشق و آفرینش (بمعنای همیشگی یا هنرمندانه آن) احترامی قائل نیست .

آنچه برای او حائز اهمیت است موازنه - ثبات - سیستم - طبقه بندی - پیش بینی دقیق - برنامه - هدف - اقتصاد صنعتی و تکنیک است .

سیبرنانتروپ از میل و هوش‌گریزان است اما به نیازمندیهای خود کاملاً واقف است . گرسنگی و تشنگی را قبول دارد . و تمایلات جنسی را هم تنها بعنوان رهایی انرژی معینی که در او جمع شده دنبال میکند . رویهمرفته زندگی عاطفی خود را بعنوان یک واحد اقتصادی تلقی میکند که باید بر همان اساس نیز مصرف گردد و توسعه یابد .

برای تأمین خوشبختی خود تکنیک‌های معین و مؤثری را از قبیل استراحت - ماشین رانی و زندگی خانوادگی در روزهای ویک‌اند - مرخصی سالانه - تئاتر و سینما - تماشای تلویزیون و خواندن روزنامه و غیره تکمیل کرده است . این موجود که زندان همرنگی و وفور خود را بهشت میداند و با همه قید های نامرئی که او را در عمل بصورت انسانی اسیر و خودکار در آورده خود را مظهر یک موجود آزاد و از بند رسته میخواند نه تنها رویهمرفته از زندگی خود راضی و مغرور است بلکه حاضر است بخاطر حفظ نظامی که بدان تعلق دارد خود و نزدیک ترین کسانش را در هر جنگی که لازم باشد قربانی بفرستد .

۱ - یعنی ملحقات و اضافات دستگاههای مختلف ، بر اثر پیشرفت تکنیک مدرن و فن .

او خود را مهرهٔ موفق و سودمند دستگاه عظیم و نیرومندی تلقی میکند که همه چیز آن به او حس ایمنی می بخشد. او راحت و خوش است که در دنیای او ارزش و بهای هر چیز و هر کس را بر پایهٔ ضوابطی که بنظرش مظهر عدل و عدالت است معین کرده اند و در مقابل کار و انضباط نامحسوسی که از او خواسته اند ورقهٔ بیمهٔ همه چیز حتی آزادی و امید و خوشبختی او را در بانک زندگی او بوی تحویل داده اند. روی هم رفته دنیای او بقول گاندی دنیای «عدم عشق متقابل» است.

سیبرناتروپ مظهر اجتماعی است که بطور دسته جمعی خود را به اوج قدرت و عظمت فنی رسانده است بطوریکه با دانش متشکل خود بحق بامام و ستارگان نیز ستیزه جوئی میکند و بدین خاطر خود را نه تنها مسئول دفاع از خود بلکه مسئول دفاع از همه انسانها میداند و در این راه همان حقی را برای خود قائل است که روزی خانهای دنیای ملوک الطوائفی برای خود طبیعی و خدائی میدانستند او آنچنان به حق و حقانیت خود مؤمن است که بی درنگ تشخیص منافع دیگران را هم وظیفهٔ طبیعی خود میداند و منافع خود را آنچنان شرط تضمین منافع قاطبهٔ بشریت میداند که خود را نسبت به هر نوع خطای احتمالی دیگران نیز مسئول میشمارد.

پس شرط آزادی دیگران را در آن میداند که در همه حال خود را بامفهومى که او از این آزادی دارد منطبق سازند. نه اینکه سیبرناتروپ مخالف آزادی افراد و اجتماعات دیگر باشد، اما معتقد است که اگر نظام دنیائی که بدست او بوجود آمده و امروز ضامن قدرت و آزادی های اوست بهم بخورد انسان بحالت بشر اولیه بر میگردد و نتیجهٔ سالها کار و مرارت او و پیشگسوتان نظام دنیا درهم میریزد. در ذهن او دنیا واحد عظیمی است که تکنولوژی و فرهنگ و سیاست و اقتصاد همه اجزای لاینفک آنرا تشکیل میدهند و تنها با دفاع از آنست که میتوان اجتماع بشری را بعنوان واحدی آزاد و مقتدر زنده نگه داشت.

انسان عادی یا بقول لوفور «انتروپ» که بشکرانه ترقی و پیشرفت سرسام آور همین دنیای متشکل و مدینه فاضله مانند بدرجهٔ کنونی رشد فکری و فرهنگی امروزی رسیده است در برابر یورش و تسلط تعرض آمیز دنیای سیبرناتروپها قرار گرفته است و خطر عظیمی را که اینک متوجه اساس موجودیت شده است بچشم می بیند.

چه برای او طبیعی است که نظام سیبرناتروپها یک نظام انسانی نیست

و با همه ادعاهایش درباره آزادی و نیروی خردانسانها قبل از هر چیز همین دویایه اساسی فرهنگ و انسانیت را تهدید میکند .

او میدانده که فرهنگ انسان سبیرنتیک با فرهنگ انسان ماقبل تاریخ یا حتی فرهنگ میمونها فرق اساسی و کیفی ندارد . وجه مشترک هر دوی آنها نوعی تسلیم تدریجی یا کامل آزادی و خرد انسانی در برابر بجزر زندگی است . چدر یکجا انسان در برابر اسرار طبیعت و قدرت خیالی خدایان دست از خرد خود کشیده و آزادی انسانی اش را با خطر زنده ماندن و از خطرهای روزانه مصون ماندن ، محدود میکرد و در جای دیگر خود و آزادی اش را تسلیم خدایان جدید اجتماع سبیرنتیک کرده است تا زنده بودنش را در محدوده آنچه که فیلسوفان امروزی quotidiennete یا «حالت روزانه زنده بودن» نامیده اند بیمه و تضمین کنند .

از اینرو جای تعجب نیست که این فرهنگ تسلیم و سازش محض ، مانند همه فرهنگ هائی که از انسان دور میشود ، واکنشی شدید و افراطی بوجود آورده باشد . فرهنگ بیتنیک ها ، هیبی ها ، گل پرستان ، یاغیان و عشق جویان و خراباتیان عصر جدید که لشکریان و هواداران اصلی آنها را تصادفاً فرزندان مرفه اجتماع یعنی ممتازترین فرآورده های انسانهای سبیرنتیک تشکیل میدهند و گل پرانی های معصومانه آنها بفریاد «عشق ورزی کنید نه جنک» وجدان ناراحت سبیرنانتروپها را بعد از می آورد مظاهری از این واکنش افراطی است . با این همه اگر جنبه های ملعبه آسای این نهضت ها را فراموش کنیم و در این میان هم مرا متمم به همبستگی با این فرآورده های عصر سبیرنتیک نکنند شکی ندارم که حتی این فرهنگ ظاهرا تخریبی و پوچ بیش از فرهنگ سبیرنانتروپها در مسیر سنن بزرگ فرهنگ انسانی که فرهنگ آزادی و آفرینش و جستجو است قرار دارد . و همان طور که دادا و مکتب سوررالیستها یا مایوکوفسکی و پولاک با همه جنبه های افراطی شان در احیای اشکال هنری و شعری مؤثر واقع شدند ، فرلینگتی و نورمان میلر و کرواک و بدنبال آنها هزاران بیتنیک و هیبی ناشناس دیگر سهم دسته جمعی خود را در پیدایش فرهنگ آینده که ناچار فرهنگ ارتباطات آزاد تر و فرهنگ «ردتردید» (یا Contestation) دائمی نظامهای مستقر است خواهند داشت .

آنچه که در جهان معاصر در نبرد بین این دو مفهوم جالب توجه است همزیستی کنونی و رشد سریع آنها بموازات یکدیگر است .

زیرا درحالیکه انسانهای سپرننتیک باوسایل وامکانات عظیمی که دراختیار دارند (ازجمله بااستفاده تقریبا انحصاری که از وسایل نیرومند ارتباطات جمعی برای اشاعه فرهنگ خود میکنند) به پیروزیهای چشمگیر نائل میشوند پایه های فرهنگ تازه ای که شاید بتوان صفت يك اومانیزم یا انسان خواهی علمی را بدان اطلاق کرد در همه جا پسرعت گذارده میشود .

آنچه اومانیزم یا انسان خواهی این فرهنگ را از مکتب های مشابه قدیمی جدا می سازد آنست که هدف و موضوع آنرا انسانی تازه و قبل از هر چیز زنده و مشخص تشکیل میدهد، انسانی که جنبه مطلق و تجریدی ندارد بلکه در شرایط خاص اجتماعات معین زندگی میکند، انسانی که نیازمندیهای اساسی او باید ازراه آزاد کردن و شکوفا ساختن نیروهای روحی وجسمی او درشرایط خاص هر اجتماع تأمین شود و رشد همگانه و آزاد او باتوجه به همان شرایط میسر گردد. دراین فرهنگ نو یگانه اصولی که مقدس شمرده میشود احترام انسان و شناسائی اوست بعنوان سازنده ومسئول سرنوشت خود. هیچ قانون وضابطه ای که ازخارج برای او وضع کرده باشند و هیچ امرورنی اخلاقی ودینی که ازوجدان آزاد اوسرچشمه نگرفته باشد نمیتواند او را مقید ومحدود سازد. انسان است که منشاء وهدف مطلق تلاشهای انسانی بشمار میرود وتاآن حدکه رشد همه جانبه انسانی مانع از رشد عینی انسانهای دیگر نشود هرکوششی که درجهت تأمین نیازهای روحی وجسمانی انسان باشد نیک وپسندیده است وهرچه مخالف آن زشت و نکوهیده.

وبدان گونه که از آثار بیشتر هنرمندان ونویسندگان امروز وازمشاهده گروه های پیشرفته اجتماعات نوبرمی آید - فرهنگ نو، پایه های همه مکتب های اخلاقی «حکمی» یا «دستوری» را مردود میداند وبجستجوی اصول تازه و مترقیانه ای میرود که راه رهاگشتن ازرنجیرهای فکری وغیر انسانی را هموار سازد. یگانه هدف و منطق این فرهنگ انسان خواهانه همانا نیکبختی انسان ورشد همه جانبه و آزاد آدمیان است. روشن بینی وشناخت حقیقت، اعتقاد واعتماد به انسان وامکانات آن، شهادت در راه دفاع از ارزشهای بزرگ انسانی، ایمان به اینکه مسئولیت تمیز نیک وبد وسرنوشت آن باید بعهده خودش واگذار گردد واحترام به زندگی وخوشبختی آدمی پایه های اصلی این فرهنگ را تشکیل میدهند.

بعلاوه این فرهنگ برخلاف فرهنگهای ایده‌یستی گذشته - دنیای تکنولوژی و پیروزیهای علمی آنرا انکار نمیکند. اما بحق بر آنست که این دنیا تا حدودی قابل ستایش است که بهترین و موثرترین سلاحهای فنی و علمی را برای تغییر سرنوشت انسان و فراهم آوردن وسایل آزادی واقعی او فراهم کرده است. اما اگر سازنده این قدرت عظیم فنی خود نتواند بر ساخته‌های خود و جهانی که بوجود آورده است تسلط یابد و آنرا در اختیار بشر قرار دهد فرهنگ سبیر نانتروپ ها فاتحه فرهنگ واقعی انسانی را خواهد خواند. و در آنصورت به جای اینکه ترقیات فنی به هدف اصلی خود که رهائی انسانها بود منتهی گردد راه را برای بزرگترین و خطرناکترین شکل استثمار و برقراری مجدد قانون تنازع بقاء بر پایه‌هایی بمراتب غیر انسانی‌تر هموار خواهد ساخت.

همزیستی و تضاد روز افزون فرهنگ سبیر نانتروپها و آنتروپها نیز از مشخصات اصلی جهان فرهنگی معاصر است. و سرنوشت این مبارزه هر چه باشد برای شخص من‌شکی نیست که اگر از دیدگاه تحولات بزرگ فرهنگی جهان نگاه کنیم پیروزی باز از نوین‌جوی باهواخواهان فرهنگ انسانها خواهد بود مگر آنکه فرهنگ سبیر نانتروپها بالاخره دنیا را به تخریب و انهدام دسته جمعی سوق دهد. زیرا سلاح دشمنان فرهنگ انسانی هر چه تکمیل شود هیچگاه به پای نیروی تسخیر ناپذیر آزادی و خرد انسانها نخواهد رسید و این نیرو همانطور که در مورد تمدنهای دیگر دیده شد، نه تنها از خارج بلکه بخصوص از داخل اثرات خود را در تسریع تحولاتیکه بآمال و همیشه در جهت حرکت انسانها بسوی مرزهای جدید دانش و آزادی روی میدهد خواهد داشت.

وبی شک این اثرات مثبت خواهد بود زیرا که باز در سطحی تازه پیوند اومانیزم را با ترقیات تکنولوژی و علوم میسر خواهد کرد و بدین شکل پیشرفت تصاعدی و مارپیچی فرهنگ انسانها را در سطوحی همچنان بالاتر امکان پذیر خواهد ساخت.

اینک شاید بجا باشد که درباره گرایشهای فرهنگ معاصر در کشورهای جهان سوم که اینک بیشتر جمعیت جهان را تشکیل میدهد نیز کلامی چند اضافه کنیم. آنچه در این کشورها بچشم می‌خورد نوعی آشفتگی عمیق است که نه تنها در مظاهر خارجی زندگی فرهنگی آنها بلکه در اعماق روح و روشنفکرانشان دیده میشود. انسان کشورهای جهان سوم به انسانی محروم و واخورده میماند که جبر زندگی

در برابرش هنوز بصورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر و گرسنگی و بیماری و نادانی و خرافات و ترس قرار گرفته است. در بسیاری از این کشورها نابسامانی های اقتصادی و سیاسی نیز برخشونت این جبر خارجی میافزاید.

درعین حال بیشتر روشنفکران و متفکران این کشورها بویژه در سرزمین-

های افریقائی، روشن بینی خود را از فرهنگی دارند که نشان استعمار و بیگانگی بر آن خورده است. این گروه ممتاز غالباً با احساسات عمیق دوگانگی وجدانی از ریشه های خود زندگی میکنند. ناایمنی و اضطرابی از نوع دیگر - آنها را گاه به احساسات شدید و تعرض آمیز عاطفی و گاه به حالت های تسلیم و نویدی بی منطق میکشاند.

آنها فرهنگ انسانهای سیبرنتیک را بشکلی که قبلاً تشریح کردم مستقیماً در برابر خود نمی بینند و غالباً بطور غیر مستقیم با آن سروکار دارند. اما باخلاء مهیبی که پیروزی اسمی و عاطفی آنها علیه استعمار برایشان باقی گذاشته روبرو هستند، با کسانی روبرو هستند که حتی بسختی میتوانند رنگ بومی چهره خود را بالعاب ارزان قیمت ساخت Korvette و Macys بپوشانند، با کسانی که گاهی نیز مطلقاً فاقد فرهنگند و حتی از تمدن انسانهای سیبرنتیک هم کوچکترین بهره ای نبرده اند. جنگ آنها بخاطر ایجاد فرهنگی نو از یکسو متوجه از بین بردن موانع طبیعی و مادی همیشگی زندگی آنها و ازسوی دیگر متوجه آدمکمانی است که غالباً با ماسکهای بومی خود زاده و پرداخته استعمار خارجی هستند.

اما شاید بهمین خاطر که فرهنگ نوخاسته کشورهای جهان زاده خوشنوتی از نوع دیگر است و از نوعی فریاد اصیل علیه فشارهای مستقیم جبر سرچشمه میگردد، این فرهنگ دارای سادگی و معصومیتی بیشتر است و نه تنها در توده های مردم بلکه در اقلیت های متفکر نیز گاه اثر مستقیم تر میگذارد. فرهنگی که «فرانز قانون» پرچمدار آن بود با آنکه محتوی آن روی هم رفته چیز اساسی یا کشف علمی مهمی بر فرهنگ ملت ها نمی افزاید باز بخاطر نیروی دست نخورده و لختی که دارد جهشی مؤثر در تحول فرهنگ عمومی مردم افریقا بشمار میرود.

و اما در آنجا نیز که پیشرفت فرهنگی ملل جهان سوم از راه جهش های انقلابی و خیزهای منقطع انجام نمیگیرد گرایشهای مثبتی مشاهده میشود که بهترین آن بنظر من توجه روزافزون این کشورها به ایجاد و تهیه و گسترش زیر بناهای فرهنگی است.

تجربیات تلخ سالهای پس از جنگ نشان میدهد که بویژه در شرایط خاص توازن نیروهای بزرگ جهان - آنچه برای آینده پیشرفتهای فرهنگی این ملتها اهمیت دارد پایه گذاری صحیح و عملی فرداهاست. از اینرو برای آنها که خوشبختانه توانسته اند از دوران نسبی ثبات و آرامشی برخوردار گردند ضروری و حیاتی است که ازین فرصت استثنائی برای تحکیم و پایه گذاری اساسی و عمیق آینده فرهنگی خود حداکثر استفاده کنند. درین زمینه ساختمان مدارس و مؤسسات آموزشی گوناگون - گسترش دانشگاهها - ترویج علوم - سوادآموزی تابعی - سوادآموزی اکابر - توسعه وسایل سمعی و بصری آموزشی عملی - پایه های استوار و حیاتی یک فرهنگ واقعی را در این کشورها تشکیل میدهند. **انقلاب آموزشی ایران را میتوان منظری از این زیر سازی اصولی فرهنگ کشور ما تلقی نمود و بهمین جهت باید آنرا به عنوان نقطه عطفی در پایه گذاری و گسترش سریع فرهنگ فردای ملت ما تقویت کرد.**

تحول عمیق دیگری که در فرهنگ کشورهای جهان سوم مشاهده میشود و خوشبختانه در حال حاضر وجه مشترک همه آنها بشمار میرود توجه و آگاهی اصیلی است که مردم این کشورها نسبت به اهمیت رشته های ملی فرهنگ خود نشان میدهند. در عین حال جای خوشوقتی و امیدواراست که این توجه روز-افزون ما به میراث فرهنگی و علمی خود بتدریج و بسرعت از مواضع و خودستائی های تنگ نظرانه دور میشود و با توجهی مشابه به جریانات پیشرو و بزرگ جهانی توأم میگردد. تنها این پیوند دو جانبه (یعنی پیوند گذشته و آینده از یک طرف و پیوند ملیت و جامعیت جهانی از طرف دیگر) است که خواهد توانست خون تازه و تحرك مورد نیاز را به فرهنگ ملی ما بدهد و آنرا هم با مقتضیات فرداهای تکنولوژیک و مفهوم ملی و جهانی فرهنگ برای همه منطبق کند و هم آنرا به ریشه های اصیل فرهنگ خودمان از نو متصل سازد.

البته چه آنجا که پیشرفتهای فرهنگی کشورهای جهان سوم بصورت تظاهراتی افراطی و شدیداً انقلابی انجام میگردد و چه آنجا که این تمدنها به پایه گذاری زیر بناهای لازم میپردازند، اصالت انسانی فرهنگ زمان ما ایجاب میکند که تغییرات بزرگ شالوده ای همه جادرجهت رهائی واقعی امکانات آزاد ملتها انجام گیرد. در شرایط خاص زمان ما که از یکسو بر نیروی متشکل تکنولوژی و اثرات تخریبی و یا تسلط آمیز آن بسرعت افزوده میشود و از دیگر سو لزوم انطباق

پیشرفتهای علمی و فنی با خواستههای انسانی شرط دفاع از موجودیت بشر شده است، شالوده‌های گذشته باید هر دم با توجه به هدفهای بزرگ اجتماع سنجیده شود. از اینرو اگر کلمه ردوتردید یا Contestation هم اکنون معنای خاصی بخود نگرفته بود می‌گفتم که بقای فرهنگ انسان‌ها در هر کجا که باشد اینک باید از راه نوعی «کنتستاسیون» دائمی بر پایه‌های عملی و منطقی تامین گردد و بهمین خاطر شاید نشان اساسی فرهنگ زمان ما را باید همان جنبهٔ ردوتردید یا کنتستاسیون ارزشهای اساسی دانست.

در پایان چگونه میتوان نتیجه گرفت؟

با آنچه که درباره قدرت عملی فرهنگ انسانهای سیبرنتیک گفتم چنین بنظر میرسد که رویهمرفته فرهنگ اصیل انسانها را بحرانی جدی تهدید میکند. خلاف این ادعا را مشکل است به اثبات رساند. با اینکه تصویری که از جهان معاصر ما بدست می‌آید بیش و کم با آنچه که از نشیب و فرازهای تاریخ فرهنگ ملل دیده شده است فرق زیاد ندارد، این بحران جدی و حتی وخیم است. چه در کشورهای پیشرفته و چه در آنها که در راه پیشرفت خود کوششهای طاقت‌فرسا میکنند نیروهای متشکل ضد انسانی همه در کارند تا بشر را با قدرت آزادی و خردش در بسمت تسلیم خود سازند.

با اینهمه آگاهی و بیداری فرهنگهای اصیل بموازات آن رشد می‌کند و از پیورش انسانهای سیبرنتیک هراس ندارد. اگر در گذشته بشر در همه حال نشان داد که توانست خود را از گرداب اضمحلال فکری و معنوی نجات دهد دلیلی نیست که این بار پیروز نشود. و با توجه به آنچه که درباره گرایشهای فرهنگ مردم جهان سوم گفتم (بخصوص از آنجهت که مظاهر این فرهنگ در بیشتر کشورها نه تنها با هدفهای ملی آن کشورها یکی شده است بلکه در جهت درخشانتر افکار انسان خواهانه نوع بشر قرار میگیرد) اینک با ملتهای در راه رشد است که به اهمیت نقش خود در پیشرفت اصیل جهانی آگاهی بیشتر یابند. مردم جهان سوم میتوانند بار دیگر پرچم دفاع از فرهنگ همگانی فردا را بدست گیرند. نباید فراموش کرد که در این نبرد فرهنگی - نیروی سیبرنانتروپها و دست‌نشاندها گانشان هر چه زیاد باشد - سلاحهای نهائی و قاطع این پیروزی جنبه روحانی و فکری دارند.

پایان